



**دکتر بیژن عبدالکریمی / استاد فلسفه**

این استاد دانشگاه در یادداشتی درباره نسبتی که کتاب با عمیق ترین لایه های وجودی انسان برقرار می کند نوشته است.



**+۲**

**کتاب خواندن به مثابه یک**

**تجربه وجودی با ما چه می کند؟**

# قدم زدن در ساحت حقیقت؛ کنده شدن از روزمرگی

- وجود انسان مجموعه ای از ساحت های گوناگون است. به بیان ملاصدرا، بشر یک فطرت اول دارد و یک فطرت ثانی و ما معمولاً در فطرت اول یعنی زندگی روزمره به سر می بریم؛ جایی که در آن معاش و متعلقاتش، یعنی تأمین سرپناه و خانه، مسکن، پوشاک، لباس و بهداشت حرف اول را می زنند؛ اما انسان لایه های دیگری هم در اعماق وجودش دارد.

کتاب دقیقاً با آن لایه های عمیق آدمی نسبت برقرار می کند و او - هم مؤلف متن و هم خواننده - را درون یک تجربه بدیع و جادویی می کشد و دگرگون می کند. شما ممکن است شاعری را ببینید که در زندگی واقعی اش شخصیت خوبی ندارد؛ ممکن است یک نویسنده را ببینید که دروغ در زندگی اش جولان می دهد، اما همین نویسنده یا شاعر، وقتی که دست به قلم می برد انگار وارد ساحت دیگری از جنس حقیقت می شود که در آن ساحت، ادب خاصی حکمفرماست. خواننده کتاب نیز به وقت کتابخوانی، گویی در ساحت حقیقت قدم می زند و تجربه وجودی متفاوتی را کسب می کند. وقتی کتابی را در دست می گیرید دیگر تنها خودتان هستید و خودتان. حتی حالت نشستن تان وقتی چمباتمه زده و روی کتاب خم می شوید یا حتی دراز می کشید، در راستای ایجاد یک نوع انقطاع با محیط بیرون است. انحنای بدن، حالت صورت و حالت دستتان که دو طرف کتاب قرار می گیرند همه و همه ابزاری هستند که فرد با کمک آنها از زندگی روزمره جدا و وارد ساحت دیگری می شود. کتاب خواندن اتفاق و رویدادی است که در زندگی روزمره نظیر آن تجربه نمی شود. با کتاب است که می توان حضور حقیقت را تجربه کرد و از عالم نمود گذشت و به عالم بود پا گذاشت. به تعبیر افلاطون، عالم نمود سرشار از خشونت است اما در عالم باطن و بود به هیچ وجه خشونت جایی ندارد. عالم «نمود»، مملو از بی عدالتی هاست اما عالم «بود»، با زیبایی، خیر، حقیقت و عدالت نسبت دارد. آنجاست که آدمی با حقیقت، دیالوگ برقرار می کند و حقیقت صدای او را می شنود. چیزی که در ساختارهای زندگی روزمره، دور از دسترس است؛ چراکه قدرت ها به ما گوش نمی دهند و بوروکراسی برای شنیدن صدای ما برآستی کر است. تنها در تجربه کتاب خواندن است که می توان با حقیقت نجوا داشت و بواسطه متن با خود حقیقت مواجه شد، البته به میزانی که متن اصیل باشد.

با این حال خبر تأسفکار این است که در جهان کنونی، مشخصاً در دوران مدرنیته متأخر، بشدت رابطه انسان ها با میراث فرهنگی قطع شده و روح و جان فرهنگ، به جسد تمدن تبدیل شده است. انسان های این عصر عموماً با میراث شان پیوندی ندارند و بیشتر اسیر زندگی روزمره هستند. اتوپیا ندارند لذا آینده هم ندارند. همه نسبت به جهان کنونی معترضند اما هیچ امیدی ندارند و نمی دانند قرار است چه چیز جانشین وضع نامطلوب کنونی شود. از یک سو شکایت چنان



بسط پیدا کرده که همه چیز در مظان اتهام است. برای سوژه مدرن و پسامدرن اساساً میراث تاریخی معنایی ندارد. دیگر متون مقدس برای این انسان، مقدس نیست. دیگر حافظ برایش لسان الغیب نیست و مثنوی را تقلیل می دهد به پاره ای از امور سایکولوژیک. در نظر انسان مدرن ایرانی، نگاه مولانا، فردوسی، عطار دیگر واجد قداست و معنا نیست. اثر هنری، به زبان والتر بنیامین هاله خودش را از دست داده. وقتی سوژه ایرانی با میراث خود ارتباط ندارد یعنی کتاب نمی خواند، قرآن نمی خواند، مولانا و ابن سینا نمی خواند، یعنی گذشته ندارد پس یک درخت بی ریشه است. امروز ما اسیر سیطره زمان حال هستیم که در میان دو

**در این دوران آگاهی امری ارزشمند نیست. دیگر کسی زندگی اش را به خاطر آگاهی به خطر نمی اندازد. همه دنبال خانه بهتر و رفاه و لذت بیشتر هستند. در چنین جهانی نه تنها آگاهی دیگر امر ارزشمندی نیست بلکه حتی داریم به دورانی می رسیم که آگاهی در آن امری ضد ارزش است.**

عدم قرار دارد: گذشته ای که دیگر نیست و آینده ای که هنوز نیامده و حتی در این حال لغزان به هیچ وجه تقرر هم نمی توان یافت چراکه با آن حال که صوفیه می گفتند بسیار متفاوت است. معنای خیلی ساده این عبارات این است که در هیچ دوره ای به اندازه اکنون، روزمرگی سیطره پیدا نکرده بود؛ حتی قدرت های سیاسی هم دیگر آرمان های بزرگ ندارند. روح های بزرگ وجود ندارند که بخواهد جامعه و تاریخ را به سوی آرمان های بزرگ سوق دهند. یکی دیگر از ویژگی های روزگار کنونی که در تاریخ بی سابقه بوده این است که در این دوران آگاهی امری ارزشمند نیست. دیگر کسی زندگی اش را به خاطر آگاهی به خطر نمی اندازد. دیگر کسی نمی گوید یا مرگ یا حقیقت. به تعبیر نیچه امروز دیگر هیچ کس تیر شوق اش را به دور دست ها پرتاب نمی کند. در جهان کنونی به جای حقیقت، رفاه نشسته و بشریت به دهان گشادی برای مصرف بیشتر از محصولات تکنولوژی تبدیل شده است. همه دنبال خانه بهتر و رفاه و لذت بیشتر هستند. در چنین جهانی نه تنها آگاهی دیگر امر ارزشمندی نیست بلکه حتی داریم به دورانی می رسیم که آگاهی در آن امری ضد ارزش است. در واقع اگر زمانی یک نویسنده یک فیلسوف یا روشنفکر مظهر ارزش های برتر بود امروز آنها چون دنبال آگاهی و فضیلت دانایی رفته و نتوانسته برای فرزندان شان منبع لذت و ثروت فراهم کنند حتی به چشم خانواده هم به سان فردی بی عرضه جلوه می کنند. در جهان پسامدرن غایت زندگی رفاه است نه سعادت و برای رسیدن به رفاه لیاقت لازم نیست. در این جهانی که آگاهی در آن ضد ارزش است چگونه کتاب می تواند جایی داشته باشد؟ امروز در یک کلام با مرگ فرهنگ مواجهیم. فرهنگ یعنی از خود گذشتن و تلاش برای به خود رسیدن. تعبیری از این حرف نیچه که می گفت انسان پلی است که از خودش می گذرد تا به خودش برسد. فرهنگ یعنی استعلا و فرازوی و تعالی (Transcendence) که در زندگی امروز ما اساساً جایی ندارد. به تعبیر گابریل مارسل داشتن (Having) بیش از نحوه بودن (Being) اهمیت یافته. در چنین جهانی کتاب تبدیل به یک کالا می شود که دیگر تابعی از متن و محتوایش نیست بلکه تابعی از عرضه و تقاضاست.

